جلسه 1536

سه شنبه 26/10/96

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در این بود که گر ذوالید اعتراف کند به ملکیت سابقه برای مورث خصم و یا شخصی که خصم وصی او است. بگوید که این مال قبلا ملک پدر شما بود، و او به من بخشید یا فروخت. ورثه یا انکار بکنند انتقال مال را از پدرشان به این ذوالید، ویا تشکیک بکنند، ویا اینکه این ذوالید بگوید به وصی که این مال که میت تو را وصی خودش قرار بود راجع به ترکه اش، این مال جزء ترکه نیست نیست، ولو قبلا مال میت بود اما او به من بخشید. وصی یا انکار می کند انتقال مال را از موصی مرحوم به این ذوالید و یا تشکیک می کند.

و همینطور اگر متولی عوض بشود، مال حکومت است، ذوالید می گوید که رئیس سابق این مال را به من بخشید یا فروخت، رئیس جدید یا منکر است و یا تشکیک می کند در هبه یا بیع این مال به این ذوالید. نزاع می کنند. آیا قول این ذوالید با یمینش مسموع است و یا انقلاب دعوی می شود با اعتراف این ذوالید به ملکیت سابقه آن کسی که این خصم مرتبط با اوست و وارث یا وصی وجانشین اوست؟ اختلاف بود.

مرحوم نائینی بین وارث و وصی فرق گذاشت. که ما عرض کردیم این فرق بر وصی بر ترکه میت درست است، در صورتی وصی احراز نمی کند عدم انتقال مال را به این ذوالید، بلکه شک دارد، نمی تواند بگوید که من وصی هستم نسبت به ترکه میت. چون اول الکلام است که این مال ترکه میت باشد. ولی در وارث عقلاء وارث را قائم مقام مورث می دانند در جمیع حقوق از جمله حق دعوی. وارث شک هم بکند در اینکه آیا مورث من این مال را به این ذوالید بخشید هست یا امانت داده است، می تواند مثل خود مورث اگر شک می کرد که من این مال را به این ذوالید بخشیدم یا امانت در نزد او گذاشتم، همانطور که خود مورث اگر شک می کرد در دادگاه شکایت می کرد می گفت آقای قاضی خود ایشان اعتراف دارد که این مال قبلا مال من بود ایشان ادعا می کنم من به او بخشیده ام، ولی من یادم نمی آید که به او بخشیده باشم، ایشان ثابت کند که من این مال را به او بخشیده ام. و عرفا این ذوالید مدعی انتقال خواهد بود وعلیه البینه. وارث هم در نزد عقلاء قائم مقام مورث هست در جمیع حقوق از جمله حق الدعوی. ولذا همانطور که مورّث حق اقامه دعوی داشت بر این ذوالید بعد از اعتراف ذوالید به اینکه این مال قبلا ملک تو بود، و ذوالید باید بینه اقامه می کرد، عقلاء وارث را جایگزین مورث می دانند در همه شئون از جمله شأن حق دعوی.

ولکن وصی در ارتکاز عقلاء اینطور نیست. اگر وصی انکار بکند انتقال مال را از موصی به این ذوالید، خب می آید دادگاه می گوید آقای ذوالید شما خودتان اعتراف می کنید که این مال قبلا ملک آن میت مرحوم بود که من وصی او هستم، می گویید به شما بخشید، من می گویم نبخشید. قاضی از ذوالید مطالبه بینه می کند، و لااقل جریان قاعده ید در اینجا مشکوک است. ولی اگر این وصی بگوید من شک دارم شاید تو راست می گوئی، خب او وصی بر ترکه میت است، بیش از ترکه میت حقی ندارد، قاعده ید می گوید این مال این ذوالید است، اینکه این ترکه میت باشد اول الکلام است.

وهمینطور متولی جدید، اگر انکار بکند انتقال این مال را توسط متولی سابق، می تواند در دادگاه بیاید، ذوالید اگر اعتراف کرد که این مال قبلا مال حکومت بوده یا مال این صبی بوده که قبلا ولی اش پدر آن صبی بود، بگوید من از پدر او خریدم، الان ولی این صبی قیم شرعی است که بعد از فوت پدر قیم این صبی است، قیم بگوید من نمی دانم شاید شما راست می گوئید. شما می گوئید این فرش مال این طفل بود پدر او به من این را فروخت، شاید راست می گوئید. نمی تواند اقامه دعوی بکند. در ارتکاز عقلائی اینطور هست.

ولذا به نظر ما باید تفصیل داد در مقام. اینکه محقق نائینی و محقق عراقی فقط گفتند انقلاب دعوی در جایی است که خصم وارث مالک سابق باشد نه وصی او یا متولی جدید. نخیر، این درست نیست. وصی یا متولی جدید اگر منکر باشند در ارتکاز عقلائی باز انقلاب دعوی می شود و ذوالید ینقلب مدعیا وعلیه اقامة البینة.

وهمینطور جوابی که محقق همدانی و جماعتی از اعلام مثل امام و آقای خوئی و صاحب منتقی الاصول مطرح کردند که: در صورت شک و تردید خصم انقلاب دعوی نمی شود.

این هم درست نیست، شک وارث مثل شک خود مالک سابق است، چون عرفا وارث یقوم مقام مورّثه فی اقامة الدعوی. اما شک وصی ومتولی جدید به نظر ما موجب انقلاب دعوی نمی شود.

آقای سیستانی فرمودند که: به نظر ما در اعتراف ذوالید به ملکیت سابقه خود خصم انقلاب دعوی نمی شد ولو خصم منکر انتقال بود، مگر ظاهر حال برخلاف انتقال این مال از خصم به این ذوالید باشد. و دلیل ما غیر از اطلاق برخی از روایات قضیه فدک هست، اگر ما قائل به انقلاب دعوی بشویم این خلاف حدیث فدک است و هیچکدام از این جواب هایی که آقایان داده اند درست نمی شود. چرا؟

ایشان فرموده اند چون اگر انقلاب دعوی با اعتراف ذوالید به ملکیت سابقه خصم را ما بپذیریم، فرقی بین انکار خصم یا تشکیک خصم به حسب ارتکاز نیست. چون نکته در اعتراف ذوالید است، نکته انقلاب دعوی این است که ذوالید اعتراف می کند به ملکیت سابقه خصم وادعای انتقال مال را از خصم به خودش می کند. حالا خصم انکار بکند یا تشکیک بکند اینکه فرق نمی کند. واین هم به حسب ارتکاز فرق نمی کند که طرف تنازع خصم باشد یا وارث خصم یا وصی خصم یا متولی جدید.

بعد ایشان فرموده اند که: در قضیه فدک اینکه آقایان آمدند گفتند ابوبکر وصی بود طبق ادعای خوئش، نه وارث. خب امر در وصی اوضح است برای انقلاب دعوی. چون مراد از وصی در اینجا یعنی متولی جدید. در متولی جدید اصلا مالک عوض نمی شود، مالک در همان مثال طفل مالک طفل است متولی عوض می شود، اینکه امرش اسهل است از وارث. در وارث مالک عوض می شود خب اینجا به طریق اولی باید بگوئیم انقلاب دعوی می شود. اگر انقلاب دعوی درست بشود در متولی جدید که به طریق اولی باید بگوئیم انقلاب دعوی می شود وقتی ذوالید اعتراف کند که این مال قبلا مال حکومت بود مال مسلمین بود، از متولی سابق به من منتقل شد او به من بخشید، متولی جدید که به ادعای خودش متولی است می گوید ثابت کن که به تو این مال بخشیده شد. اگر انقلاب دعوی را بپذیریم که باید در اینجا به طریق اولی بپذیریم، امر او از امر واضح اوضح و اسهل است.

حتی اگر متولی جدید شک بکند، چه فرق می کند. شک بکند یا انکار بکند اگر انقلاب دعوی درست باشد فرقی نمی کند. علاوه بر اینکه خلیفه اول انکار می کرد نه اینکه تشکیک بکند.

عباراتی که از خلیفه اول نقل شده و همینطور از خلیفه دوم نسان می دهد که اینها انکار می کردند.

در همان مجلس خلیفه اول گفت که این فدک ملک پدر شما نبود ملک مسلمین بود، إن هذا المال لم یکن للنبی وإنما کان مالا من اموال المسلمین فلما توفّی ولیته کما کان یلیه. در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 16 علیه السلام 214 این را از کتاب ابوبکر جوهری نقل می کند که می گوید از ثقات بود و علماء به کتاب او اعتماد کرده اند.

بعد تعبیری که بود می گفت این فیء مسلمین است، می گفت: إنما هی فیء للمسلمین ولسنا من خصومتک فی شیء. و یا تعبیر کرد پیامبر فدک در نزدش بود و صدقه می داد بر مسلمین تا آخر، ومن هم مانند پیامبر می خواهم عمل کنم. این تعبیری است که در همین شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید از خلیفه اول نقل می کند که کان النبی یحمل به الرجال وینفقه فی سبیل الله، بعد تعبیر این است که پیامبر فرمود: إنما هی طعمة اطعمنها الله فإذا متّ کانت بین المسلمین.

این فرمایش آقای سیستانی است.

اقول: به نظر ما این فرمایش ناتمام است. اینکه ایشان فرمود شک متولی جدید با انکار او فرق نمی کند. انصافا فرق می کند. و الا هر متولی جدیدی بیاید تشکیک کند در اموالی که در ید مردم است و مردم ادعا می کنند که متولی سابق به آنها بخشیده است و این احتمال عقلائی است و خلاف ظاهر حال نیست ما بیائیم بگوئیم از مردم که ید دارند بر این اموال مطالبه بینه می شود؟ این خلاف مرتکز عقلاء است. متولی جدید متولی است بر اموالی که باقی مانده است نه بر اموالی که منتقل شده است در زمان متولی سابق.

پس شبهه مصداقیه محدوده ولایت متولی جدید است. متولی جدید در اموری متولی است که هنوز از اموال حکومت یا اموال مسلمین باقی است. و عرض کردم وارث در ارتکاز عقلاء در همه چیز حتی در حق اقامه دعوی قائم مقام مورث است. در مورد متولی جدید همچنین ارتکازی نیست که اگر شک بکند بیاید مطالبه بکند.

علاوه بر اینکه خود عامه گفته اند که فدک ملک شخصی پیامبر بود، فدک ملک عنوان نبود، یک ادعایی می کرد خلیفه اول بر خلاف نص کتاب. خود عامه اینجور می گویند، در همین کتاب ابوبکر جوهری هست که ابن ابی الحدید هم نقل می کند، می گوید: اهل خیبر که برخی شان در قریه فدک ساکن بودند آنها خودشان پیشنهاد کردند که با پیامبر صلح کنند وارد مذاکره بشوند، ولذا فدک مصداق آیه فما اوجفتم علیه من خیل و لارکاب هست. از مسلمات تاریخ است که در فدک جنگ نشد، لذا مصداق ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لارکاب ولکن الله یسلّط رسله علی من یشاء است. ولذا اصلا فدک ملک شخصی پیامبر بود، خلیفه اول حقی نداشت در اموال شخصی پیامبر تا بخواهد از حضرت صدیقه طاهره مطالبه بینه بکند. حتی اگر روراث پیامبر هم حقی داشتند و ادعایی می کردند که البته پیامبر هیچ وارثی نداشت که از زمین ارث ببرد، باز ما می گفتیم خب ورّاث پیامبرند می گویند ما هم سهم داریم در این زمین و ادعای انتقال این فدک به حضرت زهرا سلام الله باید اثبات بشود، اما به خلیفه اول چه ربطی دارد؟

پس اشکال اول این است که خلیفه اول در املاک شخصی پیامبر اصلا حق مداخله ندارد. بحث ما فعلا آن مرحله اول است که صدیقه طاهره سلام الله علیها ادعای نحله کردند، وابتداءا هم خلیفه اول گفت شاهد بیاور، خب حضرت می دانستند ذوالید که شاهد لازم ندارد، اما دیگر چه بکنند با یک مشت جهال، چه بکنند. فرمودند بسیار خوب، امیرالمؤمنین علیه السلام و ام ایمن را آوردند، خب خلیفه حکم کرد فدک را دادند به حضرت زهرا سلام الله علیها. خلیفه دوم آمد گفت چه کار می کنی، فدک را داری می دهی به فاطمه زهرا، آنوقت خرج لشکرت را چطور تأمین می کنی؟ پس بگیر او هم پس گرفت. چند خلاف در اینجا مرتکب شدند:

خلاف اول: قبل از اینکه مراحل قضائی طی بشود عمال حضرت زهرا سلام الله علیها را از فدک بیرون کردند. هیچ دادگاهی در دنیا اینطور نیست که قبل از اجراء مراحل قضائی ذوالید را محروم کنند از مال خودش. باید بعد از مراحل قضائی ببینند ذوالید در مرحله قضاء حکمش چه می شود. این یک خلاف.

خلاف دوم: گفتند این فدک فیء مسلمین است ولم یکن ملک النبی. در حالی که این خلاف آیه قرآن است، ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل ولارکاب ولکن الله یسلّط رسله علی من یشاء. پس خلاف دوم این است که ملک پیامبر است اصلا معنا ندارد شما بگوئید فیء مسلمین است. شما اصلا چه کاره هستید؟ مگر وارثی از وراث پیامبر آمد شکایت کرد که شما به شکایت او رسیدگی کنید.

خلاف سوم: برفرض می گوئید این ملک مسلمین بود، متولی سابق امور مسلمین در اختیار حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها گذاشت، حقه خود عامه می گویند و آت ذال القربی نزلت فی فاطمة واعطاها رسول الله فدک، وظاهر إعطاء تملیک است، اصلا نیازی به قاعده ید نیست. ظاهر إعطاء تملیک است، نیازی نبود که بینه بخواهید حتی قاعده ید هم نیاز نبود اجراء بشود، چون در مرحله سابقه پیامبر اعطاء کرده بود فدک را به حضرت زهرا سلام الله علیها ودر اختیار حضرت زهرا سلام الله علیها بود. شما می گوئید اعطاء لابقصد التملیک بود، این خلاف ظاهر است. چه جور جاهای دیگر مثل: وآتوا النساء صدقاتهن نحلة ظهورش در تملیک است، وآت ذا القربی حقه هم ظهورش در تملیک است.

این هم خلاف سوم که برخلاف ظهور اعطاء فدک به حضرت زهرا سلام الله علیها در اینکه تملیک به اوست موضع گرفتند.

خلاف چهارم: این بود که طبق نص قرآن فاطمه زهرا سلام الله علیها معصومه است "إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا"، دیگر در اینکه حضرت فاطمه داخل در این عنوان اهل البیت است که کسی شک ندارد. وقتی پیامبر راجع به فاطمه زهرا فرمود که: إن الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک که خود عامه نقل می کنند، می تواند به دروغ بیاید بگوید فدک مال من است؟! از او مطالبه بینه می کنید؟! وقتی که او معصوم است از کذب واینجا جز کذب احتمال دیگری نبود، که شما بگوئید حضرت زهرا سلام الله علیها حق ندارد یعنی دروغ می گوید.

خود عامه نقل می کنند قضیه ذوالشهادتین خزیمة بن ثابت را، که یک اعرابی ناقه رسول الله را گرفت گفت مال من است، پیامبر فرمود مال من است. خزیمه داشت رد می شود پیامبر فرمود شهادت می دهی که این مال من است؟ عرض کرد بله یا رسول الله. پیامبر فرمود از کجا؟ عرض کرد یا رسول الله ما تو را به بالاتر از این قبول داریم تو را پیغمبر خدا می دانیم چه جور قبول نکنیم ادعای تو را؟ فسماه النبی ذا الشهادتین و قبول کرد شهادت او را. خزیمة بن ثابت یک انسان عادی، نه معصوم است نه بریء است از خطاء، پیامبر قول او را پذیرفت. حال فاطمه زهرا سلام الله علیها که مبری است از گناه، اهل رجس نیست، تطهیر شده است طبق نص قرآن، و خود ابوبکر گفت من شک ندارم در راستگوئی تو، اعلم أنک صادقة. ولی باز بر ضرر حضرت حکم کرد.

خلاف پنجم: حضرت فاطمه سلام الله علیه ذوالید است، و تو هم که یقین نداری به اینکه ادعاء او خلاف واقع است، چه حقی داری هم مدعی می شوی و هم حاکم. در هیچ عرف دنیا مدعی و حاکم یکی نیست. اما خلیفه اول هم مدعی بود و هم حاکم، ومدعی بودنش هم با تردید بود. اینکه آقای سیستانی می فرمایند که او انکار کرد، اولا او خودش قبول کرد در ابتداء شهادت امیرالمؤمنین وام ایمن را و فدک را به عنوان نحله به حضرت زهرا سلام الله علیه داد، او اگر انکار می کرد این چه انکاری است؟ اول خودش داد.

بعد اصلا مگر می شود انکار عقلائی کرد؟! مگر انسان خبر دارد که پدری به فرزنش فدکی را که در اختیار او گذاشت تملیک نکرد؟! از کجا می دانید تملیک نکرد؟ انکار عقلائی راه ندارد. وقتی تو انکار می کنی شک می کنی، به چه عنوان مطالبه بینه می کنی از ذوالید.

خلاف ششم: حالا مطالبه بینه می کنی، چرا شهادت علی علیه السلام و ام ایمن را نمی پذیری؟ خب در امور مالیه شهادت یک رجل و یک زن مسموع است، آن هم چه رجلی، علی مع الحق والحق مع علی یدور معه حیث ما دار. تو که ادعاء برخی را پذیرفتی، تاریخ را ببینید همین شرح ابن ابی الحدید نقل می کند، می گوید: یک نفر آمد گفت پیامبر به من فرمود من دو برابر به تو غنیمت می دهم، ابوبکر گفت باشد اخیرا اموالی رسیده، البته از مسلمین نه اموال ملک پدرش ابی قحافه، برداشت اموال مسلمین را به او داد دو برابر. آنوقت راجع به حضرت زهرا سلام علیها شهادت امیرالمؤمنین و ام ایمن را که رجل و امرأة در امور مالیه شهادتشان مسموع است اینجور برخورد کرد. البته برفرض ذوالید نیاز داشته باشد به اقامه بینه، ولذا اول حکم کرد، اگر حکم طبق شهادت علی علیه السلام و ام ایمن خلاف موازین قضاء است پس چرا اول حکم کرد؟ حکم کرد و او طبق موازین بود، لولا اینکه اصلا نیازی نبود به بینه خود همان شهادت علی علیه السلام و ام ایمن بینه بود، ولی شهادت آنها را نپذیرفت. آن هم چه نپذیرفتنی، همراه با توهین. غیر از توهینی که به خود فاطمه زهرا سلام الله علیها کرد، بعد از اینکه این مطلب تمام شد و حضرت زهرا ادعای نحله شان پذیرفته نشد، آمدند فرمودند که ارث پدرم را بدهید. اینجا گفت من خیلی به شما علاقه دارم به پدر شما چقدر علاقه داشتم اما چه کنم که خودم از پدر شما شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبیاء لانورّث ما ترکناه صدقة، من چه کار کنم من راضی به فقر شما نیستم ولی نمی توانم در مقابل حدیثی که از پیامبر شنیده ام تخلفی بکنم، که خب حضرت با زنان قریش وارد مسجد شدند مردم شروع کردند گریه کردن، پرده ای زدند حضرت سخنرانی کرد. ودر سخنرانی حضرت فرمود: أ فحکم الجاهلیة یبغون و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون، یا ابن ابی قحافة أ ترث اباک و لا أرث أبی لقد جئت شیئا فریا. فرمود قرآن می گوید که "و ورث سلیمان داود"، "فهبنی ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا" که به قرائنی که هست نص است در ارث مالی. اگر ارث نبوت است یا ارث علم است که دیگر بعد دعا نمی کنند که واجعله رب رضیا، خدایا فرزندی به من بده که وارث علم و نبوت من باشد خدایا آدم خوبی هم قرارش بده. اینکه لغو است، "إنی خفت الموالی من مورائی و کانت امرئتی عاقرا فهبنی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا". یعنی این حدیث تو خلاف نص قرآن است، مخالف کتاب است. آن هم تو مدعی هستی، می آیی حدیث می خوانی، می خواهی با حدیث مدعی حکم قضائی است خودت صادر کنی؟! بعد فرمود فدونکها، این را هم ببر، فدونکها فدونكها مخطومة مرحولة تلقاك يوم حشرك فنعم الحكم الله و الزعيم محمد و الموعد القيامة و عند الساعة يخسر المبطلون‏ و لكل نبإ مستقر و سوف تعلمون‏.

این جریانی بود که حضرت اول از راه ادعای نحله پیش آمدند بعد تنزلا از راه ادعای ارث.

خلاف هفتم: بزرگترین خلاف بعد از این خلافهایی که شمردیم این بود که آمد منبر رفت، چه گفت، غیر از اینکه بعد از اینکه امیرالمؤمنین گفت فاطمه زهرا سلام الله علیها دروغی نمی گوید اگر شهودی بگویند که فاطمه زهرا نعوذ بالله مرتکب خلاف شده أتقیم علیها الحد؟ قال نعم، قال اذن کفرت، خلاف قرآن داری عمل می کنی. حالا این توهینی که به فاطمه زهرا سلام الله علیها کرد بماند، رفت بالای منبر، گفت الا من سمع فلیقل و من شهد فلیتکلم إنما هو ثعالة شهيده ذنبه (راجع به امیر المؤمنین می گوید بگذارید بگویم تشبیه می کند علی را نعوذ بالله به ثعلب که دمش شاهد اوست) مربّ لكل فتنة، يستعينون بالضعفة، و يستنصرون بالنساء (می روند سراغ زنها و زنها را به طرفداری خودشان دعوت می کنند) كأم طحال أحب أهلها اليها البغي (می دانید ام طحال کیست؟ أزنی امرأة فی الجاهلیة). ألا اني لو اشاء أن أقول لقلت، و لو قلت لبحت، إني ساكت ما تُركت. ثم التفت الى الأنصار (همینی که می گفت اقیلونی ولست بخیرکم وعلی فیکم، زبان باز کرده) فقال: قد بلغني يا معشر الأنصار مقالة سفهائكم، ألا إني لست باسطا يدا و لا لسانا على من لم يستحق ذلك منا (کسی که با ما نباشد ما به هیچ وجه با او همراهی نمی کنم). به علی علیه السلام توهین کرد به فاطمه زهرا سلام الله علیها توهین کرد به مؤمنین توهین کرد، چرا؟! جهتش را علی علیه السلام در نامه به عثمان بن حنیف فرمود: بلى كانت في‏ أيدينا فدك‏ من كل ما أظلته السماء، فشحت عليها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرين، و نعم الحكم الله، و ما أصنع بفدك و غير فدك و النفس مظانها في غد جدث. وسیعلم الذین ظلوا أیّ منقلب ینقلبون.